

ربا در وام‌های دولتی^۱

محمد جعفری هرندی^۲

دانشیار دانشگاه آزاد اسلامی، واحد شهرری، گروه فقه و حقوق، تهران، ایران.

چکیده

ربا در اسلام تحریم شده و این تحریم متوجه‌ی معاملات اشخاص حقیقی است، زیرا شخصیت‌های حقوقی دارای تکلیف شرعی نمی‌باشند. بنابراین حرمت و وجوب متوجه‌ی آنان نخواهد بود و از آن جا که دولت یک شخصیت حقوقی است، معاملات آن موضوعاً از تحت حکم حرمت ربا خارج است. افزون بر آن اموال دولتی و از آن جمله، وجوه نقد متعلق به مردم است و سرمایه‌ی عمومی به حساب می‌آید و وقتی دولت آن را به مردم وام می‌دهد در واقع سرمایه‌ی خودشان را به خود آن‌ها داده و از این لحاظ اگر سودی هم بگیرد، مانعی نخواهد داشت.

واژگان کلیدی: ربا، شخصیت حقوقی، دولت، حکم تکلیفی، حق.

۱. تاریخ وصول: ۱۳۸۹/۹/۲۱ تاریخ تصویب: ۱۳۸۹/۱۰/۵

۲. پست الکترونیک: harandi_lawyer@yahoo.com

مقدمه

اگر استخوان‌بندی اقتصاد جامعه را در سرمایه و تولید و توزیع خلاصه کنیم، می‌توان گفت سرمایه حرف اول را در توسعه‌ی اقتصادی می‌زند و هیچ کار اقتصادی چه در مرحله‌ی تولید و چه در مرحله‌ی توزیع بدون سرمایه پا نمی‌گیرد.

از سویی چه بسا کسانی باشند که دارای سرمایه‌اند ولی قدرت تولید یا توزیع (بازرگانی) را ندارند و در مقابل افراد بدون سرمایه‌ای هم وجود دارند که دارای استعداد تولید و مدیریت توزیع و ارائه‌ی خدمات در این زمینه‌اند. از این رو نیاز به سرمایه‌دار از یک سو و مولد و بازرگان از سوی دیگر توجیه گشته و ضروری می‌نماید.

این امر وقتی در جامعه اهمیت پیدا می‌کند که سرمایه‌های کوچک و پراکنده و سرگردان، مورد توجه قرار گیرد؛ سرمایه‌های کوچکی که به تنهایی توانایی نقش‌آفرینی در تولید و توزیع ندارند، اما اگر گردآوری شوند تبدیل به سرمایه‌ی هنگفت گشته و می‌توانند نقش بسزایی در توسعه‌ی اقتصادی به عهده گیرند.

شاید یکی از علل به وجود آمدن بانک و شرکت‌های سهامی، همین گردآوری سرمایه‌های کوچک و تبدیل آن‌ها به سرمایه‌ی بزرگ باشد.

بانک‌داری به معنای خاص آن یک مقوله‌ی نو ظهور در جهان اقتصاد به طور عام و در ایران به صورت خاص است و پیشینه‌ی آن در کشور ما به تأسیس مشروطه باز می‌گردد. از زمان تأسیس بانک در ایران مسأله‌ی وام گرفتن از بانک و دادن سود از سوی وام‌گیرنده و نیز سپردن پول به بانک و اخذ سود بابت آن، همواره از لحاظ شرعی مورد بحث و گفتگو بوده و هم اکنون نیز که قوانین کشور جنبه‌ی اسلامی دارد، بدون گفتگو نیست.

بی‌شک قرض دادن و بابت آن سود گرفتن از مصادیق ربا در قرض است و حرمت ربا هم از ضروریات دین مبین اسلام است. از سویی بی‌تردید جریان اقتصاد فعلی جهان، وابستگی کامل به اخذ وام، همراه با پرداخت سود از بانک‌ها دارد.

اخذ وام نه تنها در پیشرفت و رونق اقتصاد جامعه ضرورت دارد، بلکه در کارهای عمرانی و توسعه‌ی اجتماعی و فرهنگی هم دارای نقش عمده‌ای است؛ چنان‌که بانک جهانی، صندوق بین‌المللی پول و بانک اسلامی و نظایر آن‌ها برای کارهای عمرانی و فرهنگی و اجتماعی و بهداشتی و... وام‌هایی به دولت‌ها و جوامع پرداخت می‌کنند که تأثیر بسزایی در توسعه‌ی جامعه و رفاه افراد دارد.

اکنون این سؤال مطرح است که وقتی دادن وام آن هم با سود قرار دادی از ضروریات اقتصاد یک جامعه و حتی رفاه و توسعه‌ی جامعه بشریت است، چگونه می‌توان با رعایت حکم اسلامی یعنی حرمت ربا چنین عملی را انجام داد. سودی که همراه چنین وام‌هایی مطرح می‌شود در دو حوزه قابل تأمل و بررسی است؛ یکی در حوزه‌ی داخلی کشور اسلامی و میان مردم مسلمان و دیگری در حوزه‌ی منطقه‌ای یا جهانی که معمولاً از افرادی تشکیل شده که همه‌ی مسلمان نیستند، ولی به دلایل خاصی در یک گروه و تحت عنوان ویژه و منافع مشترک جامعه‌ای را با عنوان خاص تشکیل داده‌اند، مثل سازمان ملل متحد که اعضای آن دولت‌های اسلامی و غیراسلامی می‌باشند و برای رفع کمبودهای خود نیازمند دادن و گرفتن وام از یکدیگرند.

در حوزه‌ی کشورهای اسلامی، وقتی مقید به رعایت موازین دین و از آن جمله تحریم ربا باشند، می‌توان با تصمیماتی اخذ وام را در جهتی هدایت کرد که با احکام فقهی منافات نداشته باشد، اما در حوزه‌ی بیرونی چنین امکانی وجود ندارد.

حال وقتی یک کشور اسلامی بخواهد برای رفع نیازهای خود از منابع جهانی وامی اخذ کند، نمی‌تواند آن منبع را وادار سازد که راه‌های فرار از ربا را انتخاب نماید و ناچار است یا از اخذ وام صرف نظر کند یا با پناه بردن به قاعده‌ی «نفی عسرو حرج» که به استناد آن با بروز ضرورت، آن هم با شرایط خاص، محرمات مباح می‌گردد، دادن ربا را گردن نهند.

نظر دیگری هم در خصوص ربا می‌توان ابراز کرد که اگر این نظر اثبات شود، اخذ وام از منابع مالی جهانی برای دولت‌های اسلامی و حتی مؤسسات خصوصی برای توسعه و رفاه از مقوله‌ی ربای محرم خارج خواهد بود.

این نظر مبتنی بر این است که آن چه در قرآن مجید و حقوق و فقه اسلامی تحت عنوان ربا تحریم شده، شامل این نوع وام‌ها نشود!! به این معنا که حرمت ربا محمول بر موضوعی غیر از آن چیزی است که اکنون مطرح است؛ بنابراین می‌توان سؤال و فرضیه‌ی بحث را چنین مطرح ساخت:

سؤال: آیا اخذ وام از بانک‌های دولتی به وسیله‌ی شهروندان با پرداخت ربح و منابع مالی جهانی، موضوع حرمت ربا و از مصادیق ربای محرم در اسلام است؟

فرضیه: آن چه در اسلام با عنوان ربا حرام شده، غیر از آن چیزی است که امروزه در معاملات بانکی مطرح است و حرمت ربا متوجه موضوعی غیر از این موضوع است. نویسنده در صدد اثبات این فرضیه است و نقد صاحب نظران را در این زمینه پذیراست. برای اثبات این فرضیه، بحث در چند مورد دنبال می‌شود:

۱. مخاطبان شرع در حق و تکلیف.
۲. مالکیت شخصی و مالکیت عمومی.
۳. سرمایه‌های مردمی.
۴. اثبات فرضیه و موارد به‌کارگیری آن.

مخاطبان شرع

نگاهی عمیق به آیات و روایات و رویه‌ی عملی پیامبر "صلی الله علیه وآله وسلم" و امامان معصوم "علیه السلام" این مطلب را می‌رساند که مخاطب احکام و آموزه‌های دینی، فرد فرد جامعه بوده و هر یک از اشخاص مکلف به حکم دین بوده و به همین جهت، تکلیف که همان اهلیت فرد برای انجام وظایف دینی است برای شخص طبیعی تعریف شده است و برای شخصیت حقوقی مانند مؤسسه، شرکت، دولت و نظایر آن‌ها، تکلیف و حقی مقرر نگشته است. البته این امر از لوازم وضعیتی بوده که پیامبران در آن وضعیت شریعت خود را پایه‌گذاری می‌کردند، چون در آن شرایط مسئولیت‌ها متوجهی افراد حقیقی بود و شخص حقوقی مطرح نبود تا برای آن حق و تکلیفی تعیین گردد.

بر این اساس باید گفت شخص حقوقی مانند شرکت و مؤسسه که در پی قرارداد افراد به وجود می‌آید، تکلیف و حقی در حوزه‌ی شریعت افزون بر حق و تکلیف افراد نخواهد داشت.

به عنوان مثال، اگر یک شرکت سهامی دام‌داری گوسفندان آن به حدی برسد که دارای نصاب زکات شود، بر این شرکت - به عنوان شرکت - پرداخت زکات واجب نیست، ولی چون گوسفندان به نسبت سهام‌داران سنجیده شود هر یک از سهام‌داران که گوسفندان‌شان در حد نصاب زکات باشد باید زکوة شرعی را پرداخت نمایند.

به این ترتیب، اگر چنین شرکتی دارای صد سهام‌دار باشد و سهام همه‌ی صاحبان سهام مساوی باشند و تعداد گوسفندان که یک سال بر آن‌ها گذشته، بالغ بر ۳۹۹ گوسفند باشد هیچ زکاتی به این گوسفندان تعلق نخواهد گرفت؛ چون اولین نصاب زکات گوسفند تعداد ۴۰ رأس است و در چنین شرکتی سهم هر یک از شرکا به چهل گوسفند نمی‌رسد؛ درحالی که اگر ۳۹۹ گوسفند متعلق به یک فرد بود، می‌بایست زکات آن‌ها را پرداخت کند.

از طرفی همین شرکت می‌بایست همانند یک فرد عادی در صورتی که در آمد آن - به عنوان شرکت - در حد نصاب پرداخت مالیات یا عوارض برسد، می‌بایست مالیات و یا عوارض را پرداخت نماید و در عرف دولتی آن را مانند یک فرد حقیقی تلقی می‌کنند. علت این تفاوت همین نکته است که در شریعت شخصیت حقوقی مخاطب حکم نیست و تمام احکام و تکالیف متوجهی افراد حقیقی است. شاید به همین جهت باشد که به معادن مستخرج به وسیله‌ی دولت، خمس تعلق نمی‌گیرد؛ در حالی که اگر معدنی به وسیله‌ی شخصی استخراج شود، برابر موازین فقه امامیه باید خمس آن پرداخت گردد. با این که در شریعت، اشخاص حقوقی مخاطب تکلیف نیستند؛ اما تا حدی برای چنین اشخاصی حقوق در نظر گرفته شده است. به عنوان مثال؛ جامعه اسلامی دارای حق بقا است و افراد، مکلف به رعایت چنین حقی می‌باشند، لذا اگر کیان اسلام یا جامعه‌ی اسلامی مورد هجوم قرار گیرد، بر افراد واجب است از آن دفاع نمایند. «جامعه اسلامی» و «کیان اسلام» شخصیت حقوقی می‌باشند که دارای حق می‌باشند و فرد فرد مسلمانان مکلف به حفظ آن‌ها هستند. در چنین مواردی وجوب دفاع از جامعه و حرمت ترک دفاع، برای مکلفان مقرر شده است؛ ولی حرمت و وجوبی برای جامعه (شخصیت حقوقی) لحاظ نشده است. شاید چنین به نظر آید که «حکومت» یا «دولت اسلامی» به عنوان شخصیت حقوقی در فقه فی الجمله به رسمیت شناخته شده است. ولی باید توجه داشت که در مجموع مباحث فقهی بحث مستقلی از حکومت یا دولت وجود ندارد و آن جا هم که مسأله‌ی حاکم و ناظر امور مسلمین مطرح گشته است، به عنوان مقدمه‌ی واجب مورد توجه قرار گرفته است تا بتوان با این مقدمه، واجبی مانند اجرای حدود الهی را اجرا کرد و اصل حکومت و دولت به عنوان موضوع خاص مطرح نیست.

مالکیت شخصی و مالکیت عمومی

اکنون این سؤال مطرح است که آیا افزون بر مالکیت شخصی، مالکیت عمومی هم در حوزه‌ی حقوق اسلامی مطرح است؟

مسلم است که مردم می‌توانند دارای اموال باشند و بر اموال خود مسلط هستند و روا نیست مال کسی را بدون رضایت وی تصرف کرد. از سویی نمی‌توان چیزی را نشان داد که با داشتن وصف مالیت بدون صاحب باشد و به عبارت دیگر در حقوق اسلامی هیچ مالی بدون صاحب نیست. کوه‌ها، بیابان‌ها، مراتع، جنگل‌ها، دریاها و امثال این‌ها وقتی در مالکیت فردی نباشند، از آن خدا و رسولش هستند و تحت عنوان انفال، رسول خدا و جانشین او می‌توانند

در آن‌ها تصرف کنند. البته در خصوص چگونگی تصرف در این گونه اموال در زمان عدم دسترسی به امام "علیه السلام" اختلاف نظر است (علامه حلی، ۱۴۱۳ق، ج ۳، ص ۳۳۸) و از همین جا بحث مالکیت عمومی مطرح می‌شود. به این معنا که این بحث به میان آمده که انفال متعلق به شخص پیامبر "صلی الله علیه وآله وسلم" یا امام "علیه السلام" است و یا مربوط به منصب آنان که اگر فرض دوم پذیرفته شود، می‌توان مالکیت عمومی را مطرح ساخت. این موضوع اگرچه در کتب فقهی مطرح گشته، ولی به دلیل نبودن مفهوم شخصیت حقوقی - به نحوی که امروزه در مکاتب حقوقی مطرح است - در زمان شکل‌گیری مسایل فقهی، حکمی در این خصوص به طور تفصیل و روشن بیان نشده است؛ اگر چه اخیراً و با تشکیل حکومت اسلامی در ایران، فقها و حقوق‌دانان مباحثی در این زمینه مطرح کرده‌اند.

به هر صورت بسیار کم می‌توان مالکیت عمومی یا مالکیت مرتبط با شخص حقوقی در فقه اسلامی یافت، بلکه می‌توان مدعی شد که چون شخصیت حقوقی در حقوق دین مطرح نیست، پس حق و تکلیف چنین شخصی هم منتفی خواهد بود.

بنابراین می‌توان گفت، مالکیت دولت نسبت به اموال و دارایی‌هایی که در اختیار دارد به صورت خاص از حوزه‌ی مسایل فقهی خارج و در مورد چنین مالکیتی بهتر است به اصل اباحه و احترام به قرار داد اجتماعی (بین مردم و دولت) رو آورد و در ضمن آن، چنین مالکیتی را محترم شمرد و از شمول احکام مربوط به اموال که در شریعت مطرح شده و ناظر به اموال اشخاص حقیقی است، مستثنی دانست. در واقع موضوع مالکیت مؤسسات، مانند شرکت‌های سهامی که موضوع جدیدی در قلمرو فقه اسلامی است، مانند دیگر موضوعات جدیدی است که به این قلمرو وارد شده است و فقها در خصوص احکام مترتب بر آن‌ها، به ویژه در مورد حلیت و حرمت آن‌ها به بحث نشسته‌اند. چنان‌که در مورد استعمال دخانیات (شرب التتن) تحت عنوان شبهه‌ی تحریمی‌ی ناشی از فقدان نص، گفتگوی جدی میان اصولیان و اخباریان در گرفته و هنوز هم این بحث در موارد مشابه ادامه دارد.

در خصوص مالکیت مؤسسات هم می‌توان همین بحث را به خصوص در جایی که بحث حلیت و حرمت به میان می‌آید، مطرح کرد که مثلاً معامله‌ی ربوی که در داد و ستد اشخاص حقیقی جایگاهی دارد در داد و ستدهای شرکت‌ها هم جایگاهی خواهد داشت؟

از طرفی این نکته هم حائز اهمیت است که اگر اموال و املاک متعلق به دولت را نوع خاصی تلقی کنیم و مالکیت دولت را نسبت به این گونه اموال - به خصوص اموال به دست آمده از راه اخذ مالیات و عوارض - ناشی از قرار داد اجتماعی بین حکومت و مردم بدانیم،

باید بپذیریم که دولت در واقع به نمایندگی از جامعه و مردم این اموال را در اختیار دارد تا در جایی که مردم به او اجازه داده‌اند، به کار گیرد و وقتی دولت این اموال را تحت عناوین مختلف، مانند کمک مستقیم، یارانه، وام و نظایر این‌ها به مردم می‌دهد، اموال خود مردم است که در اختیارشان قرار می‌گیرد.

یک تفاوت قابل توجه میان مالکیت دولت که به نمایندگی از مردم اموال آنان را در مورد معین مصرف می‌کند و مالکیت اشخاص حقیقی که نماینده یا وکیل برای اداره‌ی اموالشان تعیین می‌کنند، وجود دارد و همین تفاوت، مالکیت و نمایندگی دولت را صرف نظر از نمایندگی که از مردم دارد، از مالکیت اشخاص و نمایندگان آنان در امور خصوصی متمایز بسازد.

این تفاوت عبارت از آن است که دولت وظیفه‌ای در جهت بازگرداندن اموال اخذ شده از مردم را به تک‌تک افراد که آن را پرداخت کرده‌اند، ندارد و مردم هم نمی‌توانند از دولت مطالبه‌ی بازگرداندن اموال خود را در صورت عدم نیاز به مصرف آن بنمایند. این امر در وکالت و نمایندگی وکلای مجلس هم وجود دارد، اگرچه مردم آنان را به نمایندگی برگزیده‌اند ولی حق عزل آنان را ندارند و حتی نماینده هم بدون طی تشریفات خاصی که در قانون آمده حق کناره‌گیری از نمایندگی را ندارد و با توجه به این که وکالت و نمایندگی به خودی خود قرار دادی جایز است و هر زمان یکی از دو طرف بخواهند، می‌توانند آن را فسخ نمایند در نمایندگی مجلس که از آن به وکالت هم تعبیر می‌شود، چنین حکمی جاری نیست و لذا می‌توان نمایندگی در قانون‌گذاری را موضوع جدیدی تلقی کرد که حکم خاص خود را می‌طلبد.

سرمايه‌های مردمی

در جامعه‌ی اسلامی می‌توان اموالی را نشان داد که متعلق به مردم (جامعه) است و اگر چه مردم حسب مورد، همه یا بعضی حق استفاده از آن‌ها را دارند. اما مالکیت خاصی نسبت به این اموال وجود ندارد.

الف - موقوفات

یکی از این موارد منافع موقوفات است که باید برابر نظر واقف خرج شود.

این نوع درآمد از زمان تحصیل تا زمان مصرف – که ممکن است چند ماه یا چند سال باشد – انباشته می‌شود و تا بتوان در راهی که به نفع موقوف علیهم و تضمین شده باشد، به کار گرفته می‌شود و سود حاصله از آن در جهت مورد نظر واقف، مصرف می‌شود.

این نکته هم قابل توجه است که وقف به لحاظ نوع بهره‌گیری به دو نوع تقسیم می‌شود: نوع اول، وقف انتفاع است. غرض از این وقف بهره‌گیری مستقیم از مال وقف شده است و در واقع موقوف علیهم، منافع موقوف را مستقیماً استیفا می‌کنند، مانند بهره‌گیری مردم از کاروان سراها، مدارس و بیمارستان‌های موقوفه که منابع مورد نظر این اماکن همان است که مردم از آن بهرمنند می‌شوند.

نوع دوم وقف منفعت است. در این وقف، مال موقوفه باید به مرحله‌ی بهره‌گیری برسد و منافع حاصل از آن در راهی که واقف تعیین کرده مصرف شود، مثل مستغلاتی که برای امور خیریه وقف می‌شود.

هر دو وقف از مالکیت شخص حقیقی بیرون است و نوعی مالکیت عمومی دارد و به همین جهت می‌توان آن را سرمایه‌ی همگانی یا مردمی نامید.

ب – سهم امام

اگر نیمی از خمس که اصطلاحاً «سهم امام» نامیده می‌شود، متعلق به منصب امامت باشد و شخص امام «علیه السلام» یا نایب آن حضرت باید این مال را در جهت تعیین شده که عمدتاً جنبه‌ی عمومی دارد مصرف نماید، چنین مالی جنبه‌ی همگانی خواهد داشت و لازم است همانند منافع موقوفات عام، نگاهداری شود تا به موقع به مصرف خاص خود برسد. اگر نیمی از خمس را از آن شخص امام «علیه السلام» دانسته و حفظ و نگاهداری آن را با وسایل ممکن برای تحویل به حضرت حجت «علیه السلام» در زمان ظهور لازم بدانیم – چنان که گروهی از فقها بر این باورند (طباطبایی، ۱۴۱۴ق، صص ۲۶۱-۲۸۲) – سرمایه‌ی راکدی خواهیم داشت و شاید به توان آن را در راهی که برگشت آن تضمین شده است به کار گرفت که در این صورت می‌تواند به نحوی در خدمت جامعه قرارگیرد. در هر صورت چنین مالی دارای مالک شخصی که بالفعل امکان تصرف در آن را داشته باشد، نخواهد بود.

به این ترتیب خمس با توجه به هر دو نظری که در خصوص مالکیت آن عنوان گشته است، بنا بر یک نظر متعلق به شخص امام «علیه السلام» است و باید آن را تا زمان ظهور حضرت «علیه السلام» نگاهداری کرد و این نوع مال طبعاً متعلق به جامعه یا افراد خاص نیست، بلکه

متعلق به شخص امام "علیه السلام" می‌باشد. اما به لحاظ شأن امامت می‌توان حدس زد که امام "علیه السلام" آن را در مصارف عامه، هزینه خواهد کرد. در صورتی که مصرف سهم امام "علیه السلام" را مصالح عمومی بدانیم و فقها نایب امام "علیه السلام" در چنین مصرفی باشد، در این صورت هم می‌توان وجوه حاصل از سهم امام "علیه السلام" را متعلق به جامعه‌ی اسلامی و صاحب واقعی آن را مردم دانست.

ج - مالیات و عوارض

نمونه‌ی دیگری از اموال عمومی یا مردمی، مالیات و عوارضی است که دولت از مردم می‌گیرد و پیش‌تر در خصوص آن بحث شد.

د - منابع طبیعی و معادن

اگر معادن هم جزو انفال محسوب شود، چنین درآمدی در حال حاضر فراوان است و برابر رویه و قوانین، استفاده از منابع طبیعی و معادن مخصوص دولت است و مردم خود مستقیماً نمی‌توانند از آن بهره‌مند شوند و بنابراین آن چه از این راه به دست می‌آید، جزو اموال عمومی است و نمی‌توان برای آن مالک خاصی یافت.

ه - اموال شهرداری‌ها و انجمن‌ها

در تشکیلات فعلی شهرداری و انجمن‌های وابسته به ارگان‌های دولتی (مانند انجمن شهر در گذشته و شورای اسلامی شهر در شرایط فعلی) گرچه جزیی از دولت و تشکیلات حکومتی محسوب نمی‌شوند، ولی ارتباط تنگاتنگی با دستگاه حکومتی دارند و به همین جهت در بیشتر لوایح قانونی وقتی از وظایف و حقوق حکومت سخن به میان می‌آید، این گونه مؤسسات را هم معطوف به آن می‌کنند و لذا باید اموال آن‌ها را هم جزو اموال عمومی محسوب کرد، چون مالک شخصی ندارد. اگرچه منشا ایجاد و فراهم شدن آن‌ها اشخاص حقیقی می‌باشند.

شاید بتوان شخصیت‌های حقوقی دیگری هم یافت که اموال متعلق به آن‌ها جنبه عمومی داشته باشد، ولی افراد شاخص همان‌ها بود که ذکر شد. این گونه اموال که گذشته از جنبه‌ی عام بودن آن‌ها به دست آمدنشان تداوم دارد و به همین جهت علی‌رغم به مصرف رسیدن آن‌ها نوعی استمرار وجودی در آن‌ها دیده می‌شود، می‌تواند سرمایه بزرگی برای رفع نیازهای خرد و کلان اشخاص حقیقی باشد و چون انباشته

شود - که تا حدی این انباشتگی در قالب‌های گوناگون وجود دارد - بانک معظمی به وجود می‌آید و چنین بانکی وقتی بخواهد به مردم وام دهد در واقع به صاحبان سرمایه وام داده و چون سودی دریافت کند، این سود متعلق به صاحب مال و نه دیگری خواهد بود. یادآور می‌شود که وجوه حاصل از غنایم که در محلی به نام بیت‌المال گردآوری و میان مسلمانان تقسیم می‌گشت و یا خلفا در مصالح عمومی هزینه می‌کردند نیز از اموال عمومی محسوب می‌شد تا به آن جا که وقتی تحصیل چنین درآمدهایی هم متوقف شد، هر نوع در آمد دولتی را بیت‌المال نامیدند اگرچه این گونه اموال در گذشته فراوان بود، ولی اکنون موردی برای آن نمی‌توان یافت، مگر آن که درآمدهای حاصل از اراضی خالصه را از مصادیق خراج دانست.

اثبات فرضیه و موارد به کارگیری آن

از مطالب پیشین چند نکته استفاده و اثبات می‌شود:

اول - آن که تکالیف و حقوق مقرر از سوی شارع، اولاً و بالذات متوجهی افراد حقیقی است و احکامی که در قرآن و سنت مقرر شده، مربوط به فرد فرد جامعه است مگر آن که انجام آن‌ها به دلایل خاصی مثل حفظ نظم اجتماعی، ایجاب کند که فردی به انتخاب مردم یا انتصاب از سوی خدا به آن کار اقدام ورزد.

در قرآن مجید که احکامی چون اقامه‌ی نماز، پرداخت زکات و قطع دست دزد مقرر شده، مجری این احکام مردم تلقی شده‌اند. نهایت آن که در اقامه‌ی نماز و پرداخت زکات هر فردی بدون مشکل می‌تواند وظیفه‌ی خود را انجام دهد. اگرچه در قطع دست دزد، شخص هم می‌تواند این کار را انجام دهد. اما چون دزدی نیاز به اثبات دارد و اجرای مجازات محتاج به اجبار و اعمال فشار است، مسلمانان از آغاز تاکنون اجرای این حکم اسلامی را مخصوص حاکم دانسته و به اقتضای دلیل عقلی (مقدمه‌ی واجب) وجود حاکم را در این گونه احکام، واجب دانسته‌اند.

توضیح داده شد که در احکام و تکالیف شرعی هرگز شخصیت حقوقی - به معنای امروزی آن - برای چنین شخصیتی، مثلاً دولت یا شرکت یا مؤسسه مطرح نیست.

دوم - مالکیت مورد بحث شریعت اسلام، مالکیت فردی بوده و در فقه و حقوق اسلامی از مالکیت عمومی بحثی به میان نیامده است. صرف نظر از انفال و خمس که طبق نظر عده‌ای، مالکیت آن به مردم تعلق دارد، اگر اقتضائات جامعه ایجاب کند که شخصیت حقوقی، مثلاً

دولت صاحب اموال شود، چنین تصاحبی ناشی از یک قرار داد اجتماعی و مباح و طبعاً از شمول تکالیفی که برای افراد حقیقی در ارتباط با اموالشان شرع مقدس مقرر کرده به دور خواهد بود و اصل اباحه در احکام تکلیفی مربوط به این اموال جاری است.

سوم - قسمتی از اموال که جنبه‌ی عمومی دارد، به عنوان سرمایه‌ی عام به حساب می‌آید، اگر چه مالکیت آن به اداره کننده‌ی تعلق ندارد و اداره کننده‌ی این اموال به نمایندگی از طرف کسانی که این اموال را در اختیارش گذاشته‌اند، عمل می‌کند. زیرا وکیل از سوی موکل خود اقداماتی را در حدود اختیارات محوله انجام می‌دهد، با این تفاوت که در مورد اموال مردمی، افرادی که چنین مالی را در اختیار نماینده‌ی خود، مثلاً دولت قرار می‌دهند، حق بازپس گرفتن آن را ندارند و آن نماینده هم حق بازگرداندن آن‌ها را ندارد و باید در موارد مقرر مصرف نموده و یا ذخیره نماید.

در واقع اموال منقول و غیرمنقول و وجوه نقدی که تحت عنوان «اموال دولتی» از آن‌ها یاد می‌شود، متعلق به همه‌ی مردم است و دولت یعنی مجموعه‌ی حاکمیت به نمایندگی از طرف مردم در آن‌ها دخل و تصرف می‌کند.

از این سه نکته این نتایج به دست می‌آید:

۱ - حرمت و وجوبی که از طریق تصرف در اموال متوجه‌ی اشخاص حقیقی مکلف است، نمی‌تواند متوجه‌ی شخصیت حقوقی باشد، چون شخصیت حقوقی مخاطب احکام شرع نیست. به این معنا که وقتی گفته می‌شود بر فرد مستطیع واجب است حج انجام دهد و یا کسی که مالش به حد نصاب برسد باید زکات آن را پرداخت کند یا برابر مذهب فقهی امامیه در معدن و گنج و ارباح مکاسب، خمس وجود دارد؛ این تکلیف متوجه‌ی فرد و نه شخصیت حقوقی است. لذا بر دولت حج واجب نیست و پرداخت زکات و خمس هم واجب نمی‌باشد، اگر چه مالی که در اختیار دولت است در حد نصاب زکات باشد یا از محلی تحصیل شده (معادن) که به لحاظ عمومات احکام، پرداخت خمس آن واجب است.

وقتی حکم وجوبی در حوزه‌ی تصرف در اموال متوجه‌ی شخصیت حقوقی نیست، طبعاً حرمت هم موضوعیت پیدا نمی‌کند. زیرا عدم توجه حکم وجوبی، ناشی از عدم تکلیف است و عدم تکلیف عام است و شامل حکم حرمت هم می‌شود و لذا می‌توان گفت: وقتی پرداخت زکات و خمس بر شخصیت حقوقی چون دولت واجب نباشد، حرمت معامله ربوی هم متوجه‌ی چنین شخصیتی نخواهد بود. این عدم توجه به معنای رفع حکم نیست، بلکه از باب دفع است یعنی موضوعاً شخصیت حقوقی از توجه تکلیف به دور می‌باشد.

۲- از طرفی در معامله‌ای ربوی - اعم از بیع یا قرض - شخصی که مالک است، مال خود را به دیگری که مالکیت ندارد در قالب یک عقد ربوی واگذار می‌کند. اما معاملات دولت با مردمی که تابعیت آن دولت را دارند در حکم آن است که مال مردم به خودشان واگذار می‌شود. پس اگر یک بانک دولتی مبلغی را به مشتری خود وام دهد و از مشتری بخواهد که سودی به بانک بدهد در واقع مال همان شخص را به وی داده تا در موعد مقرر با سود منطقی به صندوق بانک برگرداند و اصل و سود آن وجه، متعلق به گیرنده‌ی وام است و از این نظر چنین قرضی از مقوله‌ی ربای مورد نظر شارع بیرون است.

شاید این که شارع مقدس ربای بین پدر و فرزند و زن و شوهر را ربا ندانسته و از حکم تحریم استثنا فرموده به همین جهت باشد که این افراد به نحوی در مال یکدیگر شریکند و می‌توان موضوعاً چنین معامله‌ای را ربوی ندانست. لذا حکم آن هم در قالب «لیس بین الرجل و ولده و لا بینه و بین عبده و لا بینه و بین اهله ربا، انما الربا فیما بینک و بین ما لا تملک»، «میان شخص و فرزندش و میان وی و برده‌اش و میان او و همسرش ربا نیست. بلکه ربا میان توست و آن چه را که مالک نیستی» (کلینی، ۱۳۸۸ق، ج ۵، ص ۱۴۷) بیان شده که می‌توان نفی حرمت را به لحاظ نفی موضوع به طور حقیقی از آن استفاده کرد و نیاز نیست تا با تقدیر گرفتن واژه‌ی «حکم» و به دلیل اقتضا حدیث را معنا کرد. از سویی در همین روایت تصریح شده که ربا در تبادل اموالی محقق می‌شود که طرف گیرنده‌ی ربا مالک آن نباشد و در جایی که خود مالک باشد - مثل مالی که در اختیار برده است - ربا موضوعیت ندارد.

۳- از دلایلی که فقها برای حرمت ربا آورده‌اند، می‌توان تا حدی ملاک حرمت را به دست آورد. چنین ملاکی را در آیات و روایات می‌توان مانند دلیل منصوص تلقی کرد و یا حداقل پی بردن به ملاک را ناشی از تنقیح مناط قطعی دانست که دست کمی از تنصیص علت نخواهد داشت. در هر دو صورت وقتی ملاک منتفی گردد، حکم برداشته خواهد شد، چنان‌که هر جا ملاک یافت شود، می‌بایست حکم را جاری ساخت. این دلایل عمده‌تاً آیات قرآنی و سنت است. از آیات قرآنی چنین استشمام می‌شود که چون ربا منجر به استیصال مردم می‌شده، خداوند آن را تحریم کرده و بر این تحریم پافشاری هم شده است. در مقابل در همان آیات متضمن حکم حرمت ربا و آیات قبل و بعد آن‌ها توصیه به صدقه و گذشت شده است.

در آیات ۲۷ تا ۲۸ از سوره‌ی روم، بحث از گشایش رزق به وسیله‌ی خدا و توجه به ادای حق مسکین و ابن سبیل است و در آیه‌ی ۲۹، اشاره بر ربا و قبح آن می‌کند و بلافاصله ادای زکات را تحسین می‌نماید: «مالی که به ربا می‌دهید تا اموال مردم افزون شود، نزد خدا هیچ افزون نمی‌شود و مالی که برای خشنودی خدا از بابت زکات می‌پردازید، کسانی که چنین کنند پاداش مضاعف دارند». هم چنین در آیات ۲۶۱ تا ۲۷۴ سوره‌ی بقره تأکید بر انفاق و صدقه، آن هم به صورت بزرگواری و به دور از آزار و تکبر شده و پس از آن در آیه‌ی ۲۷۵ به شدت به ربا خواران حمله شده و آنان را دچار وسوسه‌ی شیطان دانسته و بلافاصله در آیه‌ی بعد ضمن بی‌برکت قلمداد نمودن مال ربوی، صدقات را موجب افزایش و برکت اعلام داشته است. «آنان که ربا می‌خورند در قیامت چون کسانی از قبر برمی‌خیزند که به افسون شیطان دیوانه شده باشند و این کیفر آن است که گفتند ربا نیز چون معامله است، در حالی خدا معامله را حلال و ربا را حرام کرده است. هر کس که موعظه‌ی خداوند به او رسیده و از ربا خواری باز ایستاد، خدا از گناهان پیشین او در گذرد و کارش به خدا واگذار می‌شود و آنان که بدان کار باز گردند، اهل جهنمند و جاودانه در آن خواهند بود». «خداوند ربا را ناچیز می‌گرداند و صدقات را افزون می‌دهد و هیچ کفران کننده‌ی گناه‌کار را دوست ندارد».

آن گاه به پادارندگان نماز و پرداخت کنندگان زکات را تمجید کرده و باز هم به موضوع رباخواری می‌پردازد و سرپیچی کنندگان از حکم تحریم ربا را محارب با خدا به حساب می‌آورد و مجدداً به مسأله‌ی صدقه دادن اشاره دارد (بقره، ۲۷۹ و ۲۸۰). این آیات می‌تواند اشعار به این امر داشته باشد که چون ربا موجب مضیقه و مشقت افراد بوده در حالی که صدقه باعث رفع نیاز افراد محتاج می‌شود، این دو مقابل هم قرار گرفته و بر تحریم ربا و استحباب و احیاناً وجوب صدقه، تأکید شده است.

روایات هم تا حدی این استنتاج را تأیید می‌کند: «از پیامبر "صلی الله علیه وآله وسلم" نقل شده که تفاضل در شش چیز حرام است: طلا، نقره، گندم، جو، خرما و نمک» و بعضی کشمش را هم اضافه کرده‌اند (طبرسی، ۱۳۳۹ ش، ج ۱، ص ۳۹۰) و این اجناس قوت مردم را تشکیل می‌دادند و ربای در آن‌ها موجب مشکلات جامعه می‌گشته، لذا بعضی از فقها برآنند که «جنسی که کیلو یا وزن شود و خوراک مردم باشد، در آن ربا است و گروهی هم ربا را در همان شش چیز که در روایت آمده منحصر کرده‌اند.» (ابن قدامة، بی تا، ج ۴، ص ۸) و در روایتی از امام صادق "علیه السلام" آمده که «تشدید حرمت ربا بدان جهت است که مردم از قرض دادن و احسان نمودن خودداری نورزند.» (طبرسی، ۱۳۳۹ ش، ج ۱، ص ۳۹۰) لذا باید

بر آن شد که اساس موضوع ربا جنس واحد است، بین دو شخص مکلف که بخواهند مال خود را به دیگری تملیک کنند از طریق بیع یا قرض با افزایش و چون کسی مالی بر مال خود بیفزاید به آن ربا گفته نمی‌شود.

در فرهنگ حقوق اسلام، مال فرزند بلکه خود فرزند از آن پدر محسوب شده است «انت و مالک لایبک»؛ پس اگر در معامله‌ای میان این دو ربای مصطلح به وجود آید، نباید آن را ربا دانست و محکوم به حرمت کرد.

در دادوستدهای بین مردم و دولت هم دقیقاً همین ملاک وجود دارد، چون آن چه دولت دارد مال مردم است و چون به آن‌ها می‌فروشد یا قرض می‌دهد، مال آنان را به خودشان تملیک کرده و افزایش بر آن ربا محسوب نمی‌شود.

با این توضیح می‌توان ملاک حرمت ربا را با توجه به نص و تنقیح مناط دو چیز دانست:

اول - تملیک و تملک بین دو نفر که عمدتاً در قالب بیع و قرض صورت می‌گیرد و احکام فقهی معاملات ربوی هم حول همین دو عنوان مطرح شده است؛ اگرچه فقها گاه در دیگر ابواب فقه هم شبهه‌ی ربوی بودن را عنوان کرده‌اند (نجفی، ۱۳۷۶ش، ج ۲۷، صص ۳۱۶ و ۳۱۷) و هرگاه تملیک و تملکی در کار نباشد و در واقع مالی دست به دست شود، مثل تبادل - بین برده و مولا - به تصریح روایات ربا موضوعیت ندارد و مشابهی آن بین زوج و زوجه است.

دوم - مشقتی است که در پی معاملات ربوی برای افراد به خصوص آن که افزایش را عهده دار است، وارد می‌آید. لذا برای جایگزین کردن آن توصیه به صدقه شده است. این دو ملاک که اولی به صورت تنصیب از روایات استفاده می‌شود و دومی از ناحیه‌ی اشعار، وقتی منتفی گردد حکم هم منتفی خواهد گشت.

حال اگر وام دهنده دولت باشد و مقصود از قرض هم نه دچار کردن مردم، بلکه به عکس توسعه در کار و کسب و تولید باشد و از طرفی صاحب مال را خود قرض گیرنده بدانیم، اخذ سود ربا محسوب نمی‌شود و نباید آن را حرام دانست. استاد مطهری در «مسأله‌ی ربا» وقتی به نکات روایی می‌پردازد، ذیل روایت نهم که مربوط به معاوضه‌ی یک حله با پنج حله آن هم به وسیله‌ی امام حسین "علیه السلام" است، چنین اظهار نظر می‌فرماید: «... در این جا چون اخذ ربا برای بیت المال بوده و آن راجع به جمیع مسلمین است، می‌تواند صحیح باشد و شاید بتوان همین روایت را دلیل دانست بر جواز ربا برای حکومت» (مطهری، ۱۳۶۸ش، صص ۲۲۸).

آن چه در این وجیزه آمده، اقتراحى است نه بر سبيل رفع مشكل جامعه بلکه برخاسته از تأمل در ادله‌ى احكام و نقد صاحب‌نظران موجب راه‌گشايى و تشكر صاحب قلم خواهد گشت.

منابع

قرآن مجيد.

۱. ابن قدامة، عبدالله بن احمد، *المعنى*، بی‌چا، بيروت، احیاء التراث العربی، بی‌تا.
۲. الطبرسى، فضل بن حسن، *مجمع البيان*، بی‌چا، تهران، شرکت المعارف الاسلامیة، ۱۳۳۹ش.
۳. علامه حلی، يوسف بن مطهر، *مختلف الشيعة*، بی‌چا، قم، جامعه مدرسین، ۱۴۱۳ق.
۴. طباطبایى، سیدعلی، *رياض المسائل*، بی‌چا، قم، جامعه مدرسین، ۱۴۱۴ق.
۵. کلینی، محمد بن یعقوب، *الكافی*، بی‌چا، تهران، کتاب‌فروشى اسلامیه، ۱۳۸۸ق.
۶. نجفی، محمد حسن، *جواهر الکلام فى شرح شرایع الاسلام*، بی‌چا، تهران، دارالکتب الاسلامیه، ۱۳۷۶ش.
۷. مطهری، مرتضی، *مسأله‌ی ربا در اسلام*، بی‌چا، تهران، انتشارات صدرا، ۱۳۶۸ش.